

خلاصه شرح غزل ۲۹۷۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۴ گنج حضور

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی
زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

در این لحظه انسان از طریق ارتعاشات مرکز خود، پیغام و اشارتی به سوی خداوند می فرستد؛ و از سوی خداوند نیز به انسان با سر یعنی کسی که عقل جزوی من ذهنی را دارد؛ و انسان بی سر یعنی کسی که مرکزش عدم است پیغامی متفاوت می آید.

به عبارت دیگر: پیغامی که این لحظه از جانب زندگی می شنوید بستگی به این دارد که چه پیغامی را می فرستید؛ اگر پیغام خود را از مرکز پر از همانندگی و درد بفرستید و یا از مرکز عدم بفرستید همان را می شنوید؛ یعنی ما یک اشارتی برحسب مرکز خود می فرستیم و دائماً خودمان را می شنویم و به خودمان چیزی می گوئیم و جهان هم آینه‌ای هست که ما را همان طور که هستیم نشان می دهد.

زان رنگ اشارتی که به روز آست بود
کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

(روز است روزیست که خداوند با اشارت، از طریق سکون و خاموشی از انسانها پرسید، آیا از جنس من هستید و همه گفتند بله.)

از همان نوع اشارت و ارتعاش بی رنگ روز است که از جنس سکون و سکوت است به جان مؤمن یعنی انسان فضاگشا و کافر یعنی انسان فضابند اشارت و پیغامی آمده است. وقتی فضاگشایی می کنیم این فضاگشایی یک ارتعاشی ایجاد می کند که مطابق آن ارتعاش ما پیغام زندگی را می شنویم و شناسایی می کنیم.

زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید
بر سنگ اشارتیست و به گوهر اشارتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

زیرا قهر و لطفی که از طرف بحر یکتایی خداوند می رسد؛ به سنگ یعنی کسی که در مرکزش همانندگی دارد یک اشارت بوده و به گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است یک اشارت دیگریست. به عبارتی کسی که مرکزش از جنس سنگ و هشیاری جسمی است همان ارتعاش را به زندگی می فرستد و همان را نیز دریافت می کند و از جنس جسم و درد می شود و کسی که مرکزش از جنس گوهر عدم است همان ارتعاش مرکز عدم را به زندگی می فرستد، همان را دریافت کرده و از جنس زندگی می شود.

بر سنگ اشارتیست، که بر حال خویش باش
بر گوهر است هر دم، دیگر اشارتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

بر سنگ یعنی کسی که من ذهنی داشته و مرکزش جسمی است اشارت می شود که به حال سنگی خویش و دردهایت ادامه بده چرا که هر لحظه با نگر داشتن من ذهنی و همانندگیها پیغام می فرستی که من می خواهم از جنس سنگ من ذهنی و دردهای آن باشم؛ و اما بر گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است هر لحظه اشارت دیگری می آید...

بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست
هر لحظه سوی نقش ز آزر اشارتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

خداوند بر سنگ من ذهنی به علت این که فضاگشایی نداشته، همیشه مقاومت و قضاوت دارد تصویری درست کرده است که هشیاری او در بند آن تصویر ذهنی بوده یعنی زندانی ذهن است. هر لحظه از سوی آزر، که نماد من ذهنیست به سوی آن تصویر ذهنی یک اشارتی می آید.

به عبارت دیگر ما با مقاومت به اتفاق این لحظه به خداوند پیغام می‌فرستیم و می‌گوییم من از جنس سنگ من ذهنی هستم پس مرا سنگ یعنی از جنس من ذهنی و دردهای آن نگه دار.

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او
احسنت، آفرین، چه منور اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

وقتی اشارت زندگی به گوهر، انسانی که مرکزش عدم است می‌رسد شروع به گداختن می‌کند و این گداختن و داغ شدن او را تبدیل به حضور ناظر کرده و می‌تواند گرمای عشق را بشناسد و هم آن را حس کند. احسنت و آفرین به این اشارت زندگی که درست بوده و من ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور می‌کند.

بعد از گداز کرد گهر صد هزار جوش
چون می‌رسید از تف آذر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

وقتی که لحظه به لحظه فضای درون گشوده می‌شود از آتش عشق زندگی به مرکز عدم آن گوهر به صورت ارتعاش اشارت و پیغام می‌آید و جان ذهنی او را می‌سوزاند؛ شروع به داغ شدن می‌کند تا جایی که گرمای عشق و خرد شناسایی از مرکز عدمش بلند می‌شود و صد هزار جوش می‌زند؛ یعنی در این حالت انسان فضاگشا می‌تواند بدون عقل من ذهنی، همانندگی‌ها را شناسایی کرده و آن‌ها را بیندازد.

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت
چون آمدش ز ایزد اکبر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

وقتی از طرف خدای اکبر که بزرگتر از همه است، اشارتی آمد که ای انسان، فضا را باز کن، تو می‌توانی بزرگتر شوی، تا جایی که هیچ همانندگی در مرکزت نماند و به بی‌نهایت من تبدیل شوی؛ در این حالت انسان از آتش عشق و اشارت زندگی جوشید و با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانندگی‌ها تبدیل به دریای عدم و بی‌نهایت شد و جهان باز شده درونش جهان مادی و معنوی‌اش را در آغوش گرفت یعنی به خدا تبدیل شد.

ما را اشارتی است ز تبریز و شمس دین
چون تشنه را ز چشمه کوثر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

این لحظه از طرف خداوند و انسانی که به او زنده شده است به ما اشارت و پیغامی به صورت ارتعاش می‌آید؛ این اشارت شبیه اشاره چشمه به انسان تشنه است که تو تشنه‌ای، بیا و از من آب بنوش. به عبارت دیگر ما در من ذهنی تشنه هستیم؛ از گرفتاری‌ها و دردهای من ذهنی خسته شده و مسائل زیادی داریم. و هر لحظه از طرف خداوند و انسانی که به او زنده است اشارت می‌آید: که ای من ذهنی تشنه، «من چشمه فراوانی و بی‌نهایت خدا هستم» تو در حال سوختن در دردهایت هستی! بیا و از آگاهی و برکات من بنوش؛ با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و آزاد شو.

با تشکر،

سمیه

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پایان